

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

که این کتاب جواب در زبان فارسی افغانی لسانی سنی

۱۳۰۰

مَعْرِفَةُ الْافغانِ

حسین رائش

ملا جان محمد و ملا اسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

در اسلامیه سیدین کبیرین کتب طبع شد

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید بنی محمد

دوه و م باب په بیان کښې نعت د سید سلین د

په هغه رسول مقبول دی په هر رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورعت عالمان است په تحقیق خیر البشر دی په یقین بهترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بهترین مخلوقات بود خیر خواہ دهر امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مو و پلار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پیروی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد و دد پر رسول دی بازد و درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہمہ عالم را سردار است قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہر شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

دریم باب په بیان کښې ذکر د احبابو

وہر چا و تہ معلوم دی وہ ہر کس معلوم اند	کُلِّ اصحاب د دین مجوم دی ہمہ اصحاب ستارگان دین اند
--	--



بسم اللہ الرحمن الرحیم

راشہ تل د حق ثنا کرہ بیا ہمیشہ مرتق را ثنا کن داشناپہ زمرہ کښغال کہ ابن ثنا در دل تہال کن کہ پہ دے ثنا مشغول شی اگر باین ثنا مشغول شوی کہ خیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد د زمرہ سراج دے ہو درد چراغ دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکرہ د دنیایہ خہ طہود دے از دنیا کہ بجز طہود است	پہ ثنا ربہ گویا کرہ پہ ثنا زبان گویند کن پہ سایہ ی خنک بال کہ پہ سایہ اش خنک بال کن پہ دوه کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول شوی لہ محنت بہ خان خلاص از سختی جان را خلاص کنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تاریکیہا را علاج است زہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکرہ عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہمہ نابود است
--	--

که شوک شی دحق په لوری
 اگر کسی به طاعت حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جائی نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 در سؤل به تبع نبائی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هرچه شخه ساکت وو
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دوم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خارم یاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پردی ستو بود لارگوری
 برین ستار با که اصحابانده به بیند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دیر والی
 که هر کس بر ایشان درود بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خویر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جوهر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پد می فرق کتب موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دیر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان می ریغ بود
 ددوی ملج می تصویر کره
 روح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی د پاره
 که بروی ایشان می
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار گنهار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 بران کردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اند که تحریر کردم
 ماهم و نه بنجین غفارا
 ما هم به بخش اے غفار
 له غفارا امید وار د
 از غفار امیدوار است
 کیه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابان ملک دشاره سلیمان چه
 باب چهارم است در روح شهادت
 نعمت می ره سرفراز شوم
 نعمت او سرفراز شدم
 ممتاز شوم مقدر می تر مو ا حبی
 ممتاز شدم مقدر من از ایشان مقدر است
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمد له دسوده
 پس از حمد درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان حکم بود
 سوه دشااه ملج مقصود
 شد روح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم برو روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم یقین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 دحضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر میدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه دده دقهر
 دیر محکم می تحت و تخت
 تخت و تخت او بسیار مضبوط است
 لذت عمر می پر تر میخ کرد
 لذت عمر برودتغ گردانید
 سرکش خصمی مقهور شه
 سرکش دشمنش مغلوب شد
 پستان ویرانند بساد شو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند مار که هر زندان بود

د نعمت شکره مقصود شاه
 شکر نعمت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پلاد و سران می محکم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیال ی نشسته خوک چلم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دے
 در حق دشمن شمشیر است
 ویرانه وی ددشمن نهی
 ویران میکند شهر دشمن را
 پردشمن می آرام تخت د
 بر دشمن آرام تخت است
 فراخ جهان می باند سیل کرد
 کشاد جهان بر چون سیل کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از همه غم آزاد شدند
 بیانندان ورنه حیران و
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذر سو
 درین وقت جنت نذر شد
 نن سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به نخت در روزگار وی
 اگر نخت روزگار باشد
 شاه زاده د علم کان می
 شهزاده کان علم است
 د دولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکنم
 خواصکان د بقا وینه
 خواصکان بقا باشد
 چه عالم باند روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محمل غریب نا توان د
 پیر محمد غریب ناتوان است
 که هر خوملح تحریر کرد
 اگر هر چند تحریر کند
 شاهزاده مدح ده و
 مدح شهزاده بسیار است

هم دمصر د لیل پر سو
 هم از مصر دل پذیر شد
 سر چشمه دهر نعمت دی
 سر چشمه هر نعمت است
 دده عمر دی بی شمار وی
 عمر او بسیار باشد دی
 نن رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 د نخت خواست تلخ خدا
 سوال نختش بیشتر از خدا میکنم
 دا افتاب دی رک لوبینه
 این آفتاب خدا نگاه دارد
 تمام ملک پدیده گلشن دی
 تمام ملک برود گلشن است
 سراسره کل نقصان دے
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کتب به تقصیر
 در بیان تقصیر کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از انداز حساب زیاد است

پنجم باب بیابان کنیز هغوالفاطیو بادشاهان
 او حاکمان و هسی نهر اهل دیوان دیر استعما آتیه
 و حاکمان و بیچین و دیگر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکه - فرمان واخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
 فرمان بده - فرمان برادر - فرمان بده - فرمان
 و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی - فرمان به و سرکه
 داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی -
 فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکه سو - فرمان به و سرکه سوی دی
 فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه
 داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان
 فرمان نداده است - فرمان را خواهد داد - فرمان
 دی و رکوه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه
 را دادی - فرمان را داده ای - فرمان را نخواهی داد و رکوه
 فرمان دی و سرکه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه
 فرمان را ندادی - فرمان را نداده ای - فرمان را نخواهی داد
 فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه می - فرمان به و رکوه
 فرمان را دادی - فرمان را داده ای - فرمان را نخواهی داد

فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه می - فرمان به و رکوه
 فرمان را دادی - فرمان را داده ای - فرمان را نخواهی داد
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم
 فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه می
 فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه
 فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه
 فرمان می نویسی - فرمان نوشته ای - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه
 فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشتی ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه
 فرمان را نوشتی - فرمان را نوشته ای - فرمان را خواهم نوشت
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه
 فرمان را نه نوشتی - فرمان را نه نوشته ای - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه
 فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشتی است - فرمان را نخواه نوشت
 دیوان و رکوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بیه و رکوه - دیوان بیه
 دیوان کن - دیوان کن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان وُسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسی -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه وُسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسی -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے ندی کوی - دیوان به نه وکر -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان نخواهد کردی -
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر می -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر می -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -
 محصل ولین به محصل مه لین به محصل شله لره لین -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین به محصل ی لین لی دی - محصل و لین به -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل ی لین لی محصل نه و لین -
 محصل را - نفرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین به - محصل دی لین لی دی - محصل به و لین به -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهی فرستاد -
 محصل دی نه و لین به - محصل دی لین لی - محصل به نه و لین به -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهی فرستاد -
 محصل می و لین به - محصل می لین لی دی - محصل به و لین به -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را خواهیم فرستاد -
 محصل نه و لین به - محصل می لین لی محصل نه و لین به -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهیم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهی - وهل شله کوی -
 زون کن - زون کن - زون ویرا - زون ویرا - زون چرا میکنی -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - بیه وهی - بیه وهی -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نه بیه وهی - وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی وهی -
 نخواهد زد - زودی - زوده ای - خواهی زد -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی وهی -
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زودم -
 نه دی وهی - نه بیه وهی - نه وهی - نه وهی -
 زوده ایم - نخواهیم زد - بستم کن - بستم کن -
 وهی تری - مه یه تری - شله یه تری - پر شله یه تری -
 بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن -
 وهی تری - تری ی دی - وهی بیه تری - نه یه تری -
 بستم کن - بستم کن - نخواهیم بستم - بستم -

نه دی تری - نه بیه و تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه و تری -
 خواهی بست - نه بیه - نه بیه - خواهی بست -
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه تری - نه می و تاره -
 بیه - نه بیه - خواهی بست - نه بیه -
 نه می دی تری - نه بیه و تری - نه بیه پیاره خنجر کرم -
 نه بیه - خواهی بست - نه بیه - نه بیه -
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پیه کاره - خیه کو -
 فلانا را عرض بیار - فلانا را بیار - چه بیکارت چه بیکنی -
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پیه را ووست -
 آورد - آورد هت - خواهی آورد - نه آورد دی -
 نه پیه دی راوستلی نه بیه را ولی - را دی ووست - راوستلی می -
 نه آید ده هت - نه خواهی آورد - آوردی - آورد -
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی دی راوستلی - نه بیه را ولی -
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورد - خواهی آورد -
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ول - نه می را ووست -
 آورد - آورد ایم - خواهی آورد - نه آورد -
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ول - سلام و کره - سلام مه کره -
 نه آورد ایم - خواهی آورد - سلام کن - سلام کن -
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام می کوی - سلام مه و کر -
 سلام چرا بیکنی - سلام را کرد - سلام را کرده ست - سلام را خواهی کرد -

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام مه نه و کر - سلام می و کر -
 سلام را کرد - سلام را کرده ست - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی -
 سلام می کوی - سلام مه و کر - سلام مه و کر - سلام می کوی -
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام مه و کر - سلام و کر - سلام می کوی - سلام مه و کر -
 سلام را نخواهد کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهی کرد -
 سلام نه و کر - سلام می کوی - سلام می کوی - سلام مه و کر -
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام خواهی کرد -
 خلعت مه و سر کوه - خلعت و سر کوه - خلعت و چانه و سر کوه -
 خلعت مه - خلعت بیه - خلعت را به که میهدی -
 خلعت واغند - خلعت مه اغند - خلعت واغند -
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت با پوشید -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت نه واغند -
 خلعت را - پوشیده هت - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت نه می اغستی - خلعت به واغند - خلعت دی واغند -
 خلعت را پوشیده هت - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت دی واغند -
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت دی واغند -
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت دی واغند -
 خلعت را پوشیده - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشید -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغند م -
 خدمت را پوشیده ایم - خدمت را نخواهم پوشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی -
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آندند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهد آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی -
 خانان نه آندند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی -
 شما آیدید - شما آمده آید - شما خواهی آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی -
 شما نه آیدید - شما نه آمده آید - شما نخواهی آمد
 مون راغلو - مون راغلی یو - مون به راسو -
 مایان آیدیم - مایان آمده ایم - مایان خواهیم آمد
 مون نه راغلو - مون نه یور اغلی - مون به ندراسو -
 مایان نه آیدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راغنی - راغلی دی - راغلی - ندراغنی - ندی راغلی -
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی ی - راغلی - ندراغلی -
 نخواهد آمد - آید - آمده ای - خواهی آمد - نه آید
 ندی راغلی - نه به راسی - راغلم - راغلی می - راغلم
 نه آمده می - خواهی آمد - آمد - آمده ایم - نخواهیم آمد

نه راغلم - ندی راغلی - نه بسمر را - مواجب ورکره
 نه آدم - نه آیدیم - نخواهم آمد - مواجب بده
 مواجب مه و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب بده - مواجب از کیفیت - مواجب نیست
 مواجب به ورکر - مواجب به ورگری دی - مواجب به ورگری
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی ورگری - مواجب نه ورگری
 مواجب نداد - مواجب نداده است - مواجب نخواهد داد
 مواجب دی ورکر - مواجب دی ورگری دی - مواجب به ورکر
 مواجب دادی - مواجب داده آید - مواجب نخواهی داد
 مواجب ی نه ورکر - مواجب ی ندی ورگری - مواجب نه ورگری
 مواجب ندادی - مواجب نداده - مواجب نخواهی داد
 مواجب ورکر - مواجب ورگری دی - مواجب به ورکر
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهیم داد
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی ورگری - مواجب به ورکر
 مواجب را ندادم - مواجب نداده ایم - مواجب نخواهیم داد
 مواجب ورکر سو - مواجب ورگری سو دی - مواجب ورگری
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 مواجب ورکر سو - مواجب ورگری سو دی - مواجب ورگری
 مواجب داده نشد - مواجب داده نشده است - مواجب داده نخواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تولو -
 تشون جمع کن - تشون جمع کن - تشون را بهر که جمع میکنی -

لیسکر در ست ندی لری لیسکر بی حساب دے لیسکر خوا سرد دے
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر ندی لیسکر ی قول نکر
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع نکرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر دی قول کر - لیسکر دی قول کر دی لیسکر ی قول کر
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر دی قول نکر - لیسکر دی قول کر ندی لیسکر ی قول نکر
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع نکرده قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهیم کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر ندی لیسکر ی قول نکر
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع نکرده ایم قشون را جمع نخواهیم کرد
 نشان و نشه - نشان مد نشه - نشان دی اندی نیولی
 نشان گیر - نشان گیر - نشان را هنوز نگرفته ای
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دے - نشان به وه نشی
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان نخواهد گرفت
 نشان دی وه نیو - نشان دی نیولی دی - نشان به وه نشی
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت

نشان دی نه ونیو - نشان دی نه دی نیولی - نشان به وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان را نخواهد گرفت
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دی - نشان به ون نشی
 نشان را نگرفت - نشان را گرفته ایم - نشان خواهیم گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته ایم - نشان نخواهیم گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غر رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره ی نیولی ده - شماره به وه نشی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب ی نیولی دے - حساب به وه نشی
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت
 هم د غر ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری
 وه ی کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنلی - نه ی وه کنل
 شمرده است - شمرده است - میثارد - نه شمرده
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنلی - وه دی کنل
 شمرده است - نخواهد شمرده - شمرده
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه ی کنل
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده

نقصان شی - سود به وکری - زیان به وکری - خو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکریه -
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودایه کپی ده - سودا به وکری - سودا به نه وکریه -
 سودا کرده هست سودا نخواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکری - سودادی وکریه -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودادی کپی ده - سودا به وکری - سودادی نه وکریه -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد سودا نکردی
 سودادی نده کپی - سودا به نه وکری - سودای وکریه -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودایه کپی ده - سودا به وکرم - سودای نه وکریه -
 سودا را کرده ایم سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپی - سودا به نه وکرم - کبیت و سو -
 سودا را نکرده ایم سودا را نخواهم کرد - کشت شد
 کبیت نه و سو - کبیت بنده دی - کبیت بنه ندی -
 کشت نش کشت خوبست کشت خوب نیست
 کبیت سرخی وه واهه - کبیت وکریه - کبیت مه کوه -
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن
 کبیت خواری غواری - د کبیت اوس وخت ندی
 کشت خواری بخواهد از کشت الحال وقت نیست

د کبیت وخت لا پس دی - کبیت یروکریه - کبیت دیرمه کوه -
 از کشت وقت بنور پس است - کشت بیکار بکن - کشت بسیار مکن -
 والک بدی به وه نه رسیدی - اوبه پر وچه -
 قوت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد - خواری شما جبط خواهد شد
 کبیت ی وکری - کبیت ی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -
 کبیت ی نه وکری - کبیت ی نده کپی - کبیت به نه وکری
 کشت را نکرد کشت را نکرده هست کشت را نخواهد کرد -
 کبیت دی وکری - کبیت دی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -
 کبیت دی نه وکری - کبیت دی ندی کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد
 کبیت می وکری - کبیت می کپی دی - کبیت به وکرم -
 کشت را کردم کشت کرده ایم - کشت خواهیم کرد - وکرم
 کبیت می نه وکری - کبیت می ندی کپی - کبیت بنه نه وکری -
 کشت نکردم کشت نکرده ایم - کشت نخواهیم کرد -
 اوبه وچی کریه - اوبه مه وچوه - که اوبه وچی کپی
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی
 نشالی به لاس ووزی - اوبه و سر کوه چه شالی اوبه -
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کند -

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سه
 آب خشک شد - آب خشک شده هست - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نشو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نشی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده هست - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده هست - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکر - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکر
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده هست - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کر
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده - آب را خشک نخواهی کرد
 اوبه دی وچی نکر - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکر
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده - آب را خشک نخواهی کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه می وچی کر
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک نخواهم کرد
 اوبه می وچی نکر - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکر
 آب را خشک نکردم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهم کرد
 باغ کبینه - باغ مکبینه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین نشو - باغ بلی وه واهه
 باغ سیر شد - باغ سیر نشد - باغ ژاله زد
 باغ انگور وکوه - باغ انگور نه وکر - سر درخت باوه رزاهه
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را با درخت

باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده هست - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکر
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده هست - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده - باغ را خراب نخواهی کرد
 باغ دی خراب نکر - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکر
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده - باغ را خراب نخواهی کرد
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر
 باغ را خراب کردم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب نخواهم کرد
 باغ می خراب نکر - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکر
 باغ را خراب نکردم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهم کرد
 لو وکوه - لو مکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سو می دی
 درو بکن درو بکن - درو خوری هست - درو شروع شد - درو شروع شده هست
 لو بکله سی - لو بکله سو - لو بکله سوی ندی - لو به ی کله سی
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده هست - درو شروع خواهد شد
 لو بکله نشو - لو بکله سوی ندی - لو به ی کله نشی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده هست - درو شروع نخواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سودی - لو به دی کله سی
 درو شروع شد - درو شروع شده هست - درو شروع خواهد شد
 لودی کله نشو - لودی کله سوی ندی - لو به دی کله نشی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده هست - درو شما شروع خواهد شد

لومی کپ شو - لومی کپ سوی دی - لوبه می کپ سی
 دردم شروع شد - دردم شروع شده است - دردم شروع خواهد شد -
 لومی کپ نشو - لومی کپ سوی ندی - لوبه می کپ نشی
 دردم شروع نشد - دردم شروع نشده است - دردم شروع نخواهد شد -
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرد - درو کرده است - درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نکرد - درو نخواهد کرد - درو کردی -
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری -
 درو کرد - درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نکرد - درو نخواهی کرد - درو کردم -
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم -
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریو وکری -
 درو نکرد - درو نخواهم کرد - درو افتاد -
 لوپریو قلمی - لوبه پریو زی - درمند و کوته -
 درو افتاده است - درو خواهیم افتاد - خرمن کوب -
 درمند و کوته - درمند ترکو مده کوبت -
 خرمن کوب - خرمن را تاکه می کوبی -
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده -
 از وخته سال را برداشت - از وخته سال را برداشته است

وریش پری واخلی - وریش پردی وخته -
 از وخته را خواهد برداشت - از وخته را برداشتی -
 وریش پردی آخستی ده - وریش پری واخلی -
 از وخته را برداشته - از وخته را خواهی برداشت -
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده -
 از وخته را برداشتم - از وخته را برداشته ام -
 وریش پری واخلی - سبز کال پریوانی ده -
 از وخته را بر میدارم - امسال پریوانی است -
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قحط را رب بیاورد - قحط نیست رب العالمین
 سردشاهزاده صناعی - چه سر چشمه جودی
 سر شاهزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا و کرم است
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبول کری مبین
 استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
 اوم باب پری بیان کنش خوراک او دشمن او را غوستان
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمنین
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره و خوره -
 طعام بخور - طعام بسپار بخور - چیز بخور
 خواره و خوره - هر رنات خواره و خوره -
 چیز کم بخور - هر قسم خود نیاید شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوره - دودی به خوری - دودی و خوری
 نان را خورد - نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -

نان را نخورد نان را نخورده است

دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -

نان را نخواهد خورد نان را خوردی

دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -

نان را نخورده نان را خواهی خورد

دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -

نان را نخوردی نان را نخورده

دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -

نان را نخواهی خورد نان را خوردم

دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم -

نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد

دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی -

نان را نخوردم نان را نخورده ایم

دودی به نه و خوردم - اوبه و خنبه اوبه خنبه

نان را نخواهم خورد آب بخور آب نخور

اوبه لبر خنبه - اوبه که دیری و خنبه نش بدی

آب کم خور آب اگر بیدار بخوری شکم شمارا ازم

و کابی - او خوب بدی دیر که - اوبه و خنبه -

یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد آب خورد

اوبه و خنبه دی - اوبه به و خنبه

آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه به

آب نخورد آب نخورده است آب

نه و خنبه - اوبه دی و خنبه - اوبه دی خنبه دی

خواهد خورد آب خوردی آب خورده خنبه

اوبه به و خنبه - اوبه دی نه و خنبه - اوبه دی نده

آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می خنبه می

آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می نده خنبه

آب را خواهیم خورد آب را نخوریم آب را نخورده ایم

اوبه به نه و خنبه - پوش و اغنده - پوش و اغنده

آب را نخواهیم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش

پوش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوش مده غده

درخت کم پوش که سادگی است بسیار درخت پوش

اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته

که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده

قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده

قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبادی

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا

واغسته - قبادی اغوستی ده - قبا به و اغندی -

پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خردی پوشیده

دَقَصَب پَر توک مَه کوه - دَسِیدِی قِیص و کپه -
 از قصب تپان مکن از سیدی پیرهن مکن -
 دَسِیدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی پیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ووله - خدا یورسول ناسر واکری دی
 و مر مردان را خدا ورسول ناسر واکری هت
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -
 هم به پیرهن قسم نقره و طلا ناسر هت -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کری -
 پرهیز مردان مسلمانان از و سبب بیا رکن وار
 چری نه وی چه په اغوستن سره دد وی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 دَ اوسر کری - او کتی بقدر ده یوه مثقال د سپین
 آتش کند - و انگشتی بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغذ
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغذ
 پلاس کری - باک می نشسته - کتی پلاس کوه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتی را بدست کن -
 کتی پلاس مکوه - کتی خه کوی - کتی پلاس کوه
 انگشتی بدست مکن انگشتی چه میکنی - انگشتی را بدست کرد
 کتی ی پلاس کری ده - کتی به پلاس کری -
 انگشتی را بدست کرده ست - انگشتی را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کری ده -
 انگشتی را بدست کردی انگشتی را بدست کرده -
 کتی به پلاس کری - کتی به پلاس کوه - کتی می پلاس کری
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی بدست کردم - انگشتی را بدست کرده ام
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلاس کوه - کتی می پلاس کری
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست نکردم - انگشتی را بدست کرده ام
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاس ی هغه نور هم زده
 انگشتی را بدست خواهم کرد - هم به پیرهن قیاس دیگر الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کیند هغو الفاظ وجه محل نشینان
 هشتم باب در بیان همان نقطه که محل نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمل او سر کار ددی
 یا مال داران اش بید مستعمل میکنند و سرکار ایشان باشد
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا سته کن - گاؤ مارا سته کن - گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پرین ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد - گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -
 گاؤ مارا چاق هت - گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه ی خاربه کری ده - غوایه به خاربه کری -
 گاؤ مارا چاق کرده ست - گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه ی خاربه نکوه - غوایه به خاربه کری ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد - گاؤ مارا چاق نکرده ست

غوايه به خاربه نكړې - غوايه دى خاربه كړه - غوايه دى
 گاؤ مارا چاق غولېد كړد - گاؤ مارا چاق كړدى - گاؤ مارا
 خاربه كړى دى - غوايه به خاربه كړې - غوايه به خاربه نكړه -
 چاق كړده - گاؤ مارا چاق خواږې - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه دى خاربه كړى ندى - غوايه به خاربه نكړه -
 گاؤ مارا چاق كړده - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه مى خاربه كړه - غوايه مى خاربه كړى دى - غوايه
 گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم - گاؤ مارا
 خاربه كړم - غوايه مى خاربه نكړه - غوايه مى خاربه كړى
 چاق خواږم كړد - گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم -
 غوايه به خاربه نكړم - غيلې وه پيايه - غيلې مه پيايه
 گاؤ مارا چاق خواږم كړد - گوسپند پچران - گوسپند پچران
 غيلې راوړله - ليرى وړايله كړه - شوډ وگوشه -
 گوسپند را بيار - بره مارا بايشان راكن - شير بدوش -
 شوډ مسټ كړه - شوډ مگوشه - شوډ ولبو وټه پچران
 شير را ماست كن - شير بدوش - شير را بېره مارا بگزار
 چي وړوى خواران د نكړدى - غيلې به وگړو -
 كې بخوړد - خوار مارا لا غرست - گوسپند مارا دوشيد -
 غيلې به لوى دى - غيلې به ولوشى - غيلې به وگړو -
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خواږ دوشيد - گوسپند مارا دوشيد
 غيلې به ندى لويه - غيلې به نه ولوشى -
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خواږ دوشيد -

غيلې دى وگړو - غيلې دى لويه دى غيلې به ولوشى
 گوسپند مارا دوشيدى - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواږې دوشيد
 غيلې دى نه وگړو - غيلې دى ندى لويه غيلې به نه ولوشى
 گوسپند مارا دوشيدى - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خواږې دوشيد
 غيلې مى وگړو - غيلې مى لوى دى - غيلې به ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيدم - گوسپند مارا دوشيده ايم - گوسپند مارا خواږم دوشيد
 غيلې مى نه وگړو - غيلې مى ندى لوى غيلې به نه ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيدم - گوسپند مارا دوشيده ايم - گوسپند مارا خواږم دوشيد
 وقت د غرمې دى غيلې راغلى دى - شپاړه رسنه سترگې
 وقت بمروزه ست - گوسپند مارا دوشيده ست - چوپان برسن لېته ست
 وينځى ورسه كټوى ورواخله - لېښور ومين وي كډا
 كينز برود - ديك برايش برود - از شيردور شېبا پېر برود
 مزكه وايښده غيلې پر پيايه - كه وايښه نه ووهلى پيايه
 زمين حلف ست - گوسپند مارا برو پچران - اگر حلف نبود بعد از ان بېر -
 پسولى سېښه دى تر حبل پيوړته - بوده راډر وى ماره وگړو
 بهار اسال خوبست از حد زياته - چوانان نه ايد مير لېښو خان
 شپنه وغږه وټه غيلې بوزه چه مهر اشې لېښه بېر وږه -
 چوپان بطرف كوه گوسپند مارا بېر - كې بېر بيايد - از غوب بېر وږ
 هم به دوى خورى دماځى كلون - هم هسې نك وگړو
 ايم اينها خوله خود كېنه ماځى را - ايم پچران تم بېر وټه غيلې
 خرب به دوى شې لکند زياتي - شوډ به پيرى كړى و
 چاق اېنها ميشو - از حد زياته - شير بيار خواږ كړد -

کندی وه دروه ژمی دېه - کندی مه دروه اوس په نسته
 خیمه سیاه را برپاکن زمستان هت خیمه سیاه را برپاکن الی لمرانیت
 کندی می وه دروله - کندی می درولی وه - کندی می وه دروی
 خیمه سیاه را برپا کرد - خیمه سیاه را برپا کرده هت - خیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی کندی می نه وه دروی
 خیمه سیاه را برپا نکرد - خیمه سیاه را برپا نکرده هت - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کندی می وه دروله - کندی می درولی - کندی می نه وه در -
 خیمه سیاه را برپا کردی - خیمه سیاه را برپا کرده - خیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را برپا نکردی - خیمه سیاه را نکرده برپا - خیمه سیاه را برپا نخواهد کردی
 کندی می وه دروله - کندی می درولی ده - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را کرده ایم برپا - خیمه سیاه را برپا کرده ایم - خیمه سیاه را برپا خواهیم کرد
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را نکردیم برپا - خیمه سیاه را نکرده ایم برپا - خیمه سیاه را نخواهیم کرد
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیند - چری به واره و
 کوچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -
 وه لینس - لبسلی می - وه به لیندی - نه وه لینس -
 کوچ کرد - کوچ کرده هت - کوچ خواهد کرد - نکرد کوچ
 لبسلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لبسلی می -
 کوچه نکرده هت - نخواهد کوچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -
 وه لیند - نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -
 کوچ خواهد کرد - نکردی کوچ - کوچ نکرد - نخواهی کوچ کرد -

ولینم - لبسلی می - وه به لیندم -
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینم - لبسلی نه می - نه به ولیندم -
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 خوب یا بونه - بکن - زمستان عاید به خوب دلوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هت - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کاری حوص مکوه -
 از آب بیشتر کسی پائزار مانده کشت - حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری
 حریص محروم می باشد - نصیحت بردار - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری -
 خوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کوی - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کوی دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهی کرد -
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کوی - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهی کرد -
 لرگی می وکرة - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می نه وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -
 بیزم را کرم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -
 مینه وکره مینه مکوه - مینه به چرت ته کو - پر زره
 منزل کن منزل کن منزل بجا تو میکنی برکنه
 مینه اوس - پیداژمی به چرت و لارس -
 منزل باش بین زمستان بجا دکلام طرف خوابی رفت -
 عبث سفر مه کوه - خیل خان به خواهر کوه -
 عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ و چه بنکار بیان مستعمل
 به باب در بیان نشانه که بنکار بیان مستعمل میکنی

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده نه لری
 از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -
 آهو را زد آهو را زده است
 هوسی به وه ولی - هوسی ی نه وه ویشته - هوسی ی
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را
 نه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زده است - آهو را خواهد زد آهو را
 وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زدی آهو را زده آهو را خواهد زد
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته
 آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را
 ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته -
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم
 هوسی می نه وه ویشته - هوسی به نه وه ولم -
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد -
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه
 توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه
 به از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر
 پدار و کنش هم و غواره - که داسوی پر خواصای -
 دما دتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صاف باشد -
 توفک به بنه ولی - او که داسوی نخوا چف می ویشته
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن
 نه وکه - دتوفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -
 خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزن اش گرفته است
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نه
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و نیوه
 گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی
 دزن را گرفته دزن را خواهد گرفت -

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخلست -
 رنجک آتش بخود برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور واخلستی دی - رنجک بدی اور واخل
 رنجک آتش برداشت رنجک آتش بخود برداشت
 رنجک دی اور واخلست - رنجک دی اور ندی
 رنجک آتش برداشت - رنجک آتش
 اخلستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشتست رنجک آتش بخود برداشت رنجک من
 اور واخلست - رنجک می اور اخلستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشتست
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخلست
 رنجک من آتش بخود برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخلستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشتست - رنجک من آتش بخود برداشت

رباعی

زہیم کفترہ اجل شہین
 ددہ لویری می زہی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس دے دلم پر کین است
 کہ دانہ داخل صورت می ریزد
 صیاد نیولی راتہ مکین دے
 اگر دانہ بردارم صورت من بیلزد
 صیاد گرفته ست بہر کین را

رباعی

وزند دی نہ وہ بیوہ - وزند دی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را نگرفت
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نیولی دہ - وزند بہ وہ نش
 وزند را گرفت - وزند را گرفت ایم - وزند را خود ہم گرفت
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را گرفت ایم - وزند را خود ہم گرفت
 دغہ بکار آسان دی - اودکھی بکار گران دی -
 شکار کوہ آسان است - وز زمین ہوار شکار گران است
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند دی
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان نہم شویم - شاید کہ برنم
 کفتری اوزرکی اوہیلی - ہمہ سی آر ول غواری
 کبوتر دیکہ در غابی ہم ہمچنین گردانیدن بخواید
 کہ شوکی درواوی اوہ در بند ورنہ وہ نش
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند بایشان بگیری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بسم یا خودی زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخلست - رنجک می
 آتش بردارد - رنجک آتش برداشت رنجک
 اوس اخلستی دی - رنجک بہ دے اوس واخلی
 آتش برداشتست - رنجک آتش بخود برداشت
 رنجک می اور واخلست - رنجک می اور واخلستی
 رنجک آتش برداشت - رنجک آتش برداشتست

جرس نازک چه پاخته لیبرده
جرس فریاد کرد که بر تنیز کوچ کن
یاران دی کوچ که خافله و نینس
یاران شما کوچ میکنند غافل میدار
وطن دی بلای دامقام پیونده
وطن شما دیگر هست این بگذار
رهزن ولادی پرمیاع ریونده
رهزن که عبارت از شیطان ست ابتداست
بر شیوع لزه کن
رباعی

اور می لکیزی در زبانه خون
اشک من بچکه ز جگر خون
عیش دینا به پیر محل شوکه
عیش دینا را پیر عمره چند خواهد کرد
لسم باب به بیان کسب لغات و اداسه او و مفرد وود
دوم باب در بیان لغات
مشمول بر شیر فصل اول فصلی بیابانی اسم او وود
مشمول بر شش فصل اول فصلی در بیان اسمهاست آن چیز را
شیزون چه به اسمان کس دی یا قریب و اسمان دی
که در آسمان است یا قریب است
نور - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنای - برینینا
آفتاب مهتاب هر دین ستاره پای و مرتبه برق
سوره ووشنه - اورش - اوره - شاخکی - زلی - واوره
سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود و نیمه ابر
باد باران - وو - کرش - تندرا - تکه - ساره - غار
باد باران باد گرد و بخار - صاعقه آسمانی نیز صاعقه ست سرگرمی

خاکیست - غزوه - نماز پینین - ما اینام بنی شب - غمخا -
 داشت - غمزه - نماز پیشین - نماز شام - نیم شب - مشرق -
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پورته - کسنة -
 قبله - جنوب - شمال - شمال -
 دوهوم فصل بیابان حیوانات و چاه و سوراخ و غوی

سوی - نارینه - میوه - هلاک - سرئی - ماندینه - عورت
 مرد مردانه مرد بچه زن زن زن
 جنلی - نر - بنج - آس - اسپ - پخانر - غوی
 دختر نر ماده اسپ نادیان کره گاودر
 غوا - بخندار - اوش - اوبنه - جونکی - خنجره
 ماده گاؤ گوساله شتر ادرانه شترچه خر ماده خر
 غیره - کچر - کچر - میز - مبر - وری - وزه
 کوره خر قطار قطاری ماو میش قوچ بره بزی ماده
 وز - مرغومی - مارغوجیه - هوسئی - هوسئی
 بزی نر بزه نر ماده اش آهوسه نر ماده اش بزه نر
 کبلی - غرختی - سایره - سوی - شرمش - لیسوه
 آهوبره قوچ کره میش کوی خرگوش گرگ بزه نر
 کابره بل - کوب - یب - مزرئی - سرکوزی - گندایو
 کفتار بزه نقتار غوس شیر خوک بزه نر
 پیراناک - کیدره - چخال - گورکش - خانکی
 پلنگ روباه شغال گورکش سونخ شتی

کشف - شکون - سبزگی - مزك - مبرکه - مار - لرم -
 کاشیت جریه - خادیت - موش - کوروش - مار - لرم -
 چ - میزی - چینی - پشی - سی - کوته - تازی
 گس - سورج - گرم - گریز - ریش - تازی -
 خندک - سی - کوکری - دریم فصل بیان مرغان

باز - شهبین - های - گرگسی - پلاد - پنخی -
 باز - شهبین - های - گرگسی - پلاد - پنخی -

ملاحچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل -
 کلاغ - بیشه - کلاغچه - کلاغ - کشت - سار - مرغابی

بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -
 بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -

مینا - طوطی - بلبله - کفتره - تظوی - بحر - تارو - خرگه - کوتا -
 بیل - کبوتر - فخره - بوم - توراج - سینه - پاره -

فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی -
 لک - توبی - کرک - ایضاگر - خروس - مایان - بخت - پرشترک

چرند و کی - چپچی - هلی - غماشلی -
 مرغ - کوه - کاز - شغ - بیل - چوپ -

خاتم فصل به بیان کبیر و باقی اشیا موده

سره - زر - سپین - زر - میس - کلا یین - پار -
 طلا - نقره - مس - قلع - سیاه

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت -
 آهن - برنج - برنج - سرب - بخت - چوش

دیک - کدوه - هرکاره - کاجو -
 دیگ - آفتاب - روغن - دانه - قاشوق - کتان

چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -
 قاشوق - خور - نیزه - شوق - کارد - تفتک

دسر چاره - استن - یوم - کھی - سیاره -
 پاک - سوزن - بیل - بیشه - بوزن - فال

نغری - توبری - پسول - گهته - مغلری -
 سب - پایه - دیگ - پیکام - ایر - زن - نیزه - زن - جمع - مروارید

مرغلره - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان - خرونگی -
 یک - مروارید - یک - گنبد - جمع - گنبد - یک - گوشواره - گوشواره - سلقه - پینی

کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -
 گشتی - مرجان - کربا - مبره - کوی

کوج - گوگر - زرنیم - مردار سنک -
 از سنک - کربا - زرنیم - کور - مردار سنک

راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز -
 سر - سون - آتش - آب - باد - خاک - کوه

کافی - دبره - سحر - گرنک - لوک - زمکه - خون - کودک -
 سنگ - سنگ - سحر - کال - کونج - زمین - خانه - خانه - کوه

چپوئش - کزدی - پشول - سفرخی - موآند -
 چوپوش - سیه - خانه - سیخ - خانه - کتاب - سیخ

لَوْر - لَوْر - تَه - بَد - بَنَه - نِيَك - ثَحِيَت - جَوْرِي

بالا دست چوب ته به خوب خوب بیت جوری

تُكْرِي - وَارَه - وَارَه - چَنْبَرِي - شُونِي - تَكْرِي

لوسی از بیت - بید - ریزه - ریزه - چنبری - تیز چنبری - چادر

پُرُونِي - لاس بِنْدِي - فَصْل بِيَان كِنْدِي رَحْمَتُونِي

چادر دست بند در بیان رنجا

تَبَه - زِيَرِي تَبَه - لَوِي تَبَه - بَنَه تَبَه - وَه چَكِي - بِنَكَارُو

تپ تپ برقان دانه تیز دانه تیز دانه دانه جانب

سِه تَبَه - تَوَدَه تَبَه - شَاوَتِي - سَه يَكِه تَبَه - كَوِي شَرِي

تپ لوزه تپ گرم تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ

خُورَاهَه - كَشُوك شِنْخِيَه - وَرَاژَه - دَكَال دَانَه - اَوْرَمَاكَه

گوشه خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سَبُوی - حَسَبَه - نِيَم سَرِي - خَا رَه - نَس خُورِي - فَو

خیشله سوه دروغم سر چاییده دروغم گرگ

كَنَك - كُون - رُونَد - يَك كَلَد - وَچَن - وَوَجَن

گنگ کور کور پچل گنگ خیشله گنگ بادی

وُو - سُوَزَك - دَغَابَش دَرْد - خُوله خُورِي - پَل

باو سوزاک درد دندان درد دهن دروغم

دَسْتُونِي وَل - شَا رِي - تَوْرِي - دَزِرَه - شُولَه

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دَكُولُو پِيچ - دَسَر دَرْد - مَرَه - خُون

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کیند حروف و تکیه و

ا ب ت ث ج ح خ ش د ذ ر

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ لا ع ی

تمثیل های حروف که در افغانی آمده است

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکر - همچون دودی - همچون لوه - همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - گ

همچون گل - ن همچون کون - یا کانی -

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفه الافغانی بید الحق العیاض محمد مؤلف

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفه الافغانی)

مُحَرَّرٌ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَّابِ مَطَالِبِ وَ
مَقَاصِدِ مَآبِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَامِ حُكْمِ
الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمُخَصَّصُ بِالنَّفْسِ لِقَدْ سَيَّئَ
الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَزَرَاءِ
عَالِيَّانِ عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ وَالِدِيَّوَانِ مَتَّبِعِ
الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ وَوَارِثُ بَيْغَمَرِ
أَخْرِ الزَّمَانِ وَمُؤَيِّدُ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
إِمَامُ الْأَنْسَرِ وَالْجَبَانِ عَفِيُّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
شَاهُ زَادَةِ سُلَيْمَانِ خَلَدَ اللَّهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ
بِعَرِيقَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بَنِيَّ

مَدَّ ظِلَّهُ

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library